

قیدها در تعمیم‌های معنایی

پس از آن که یک زبان، دهها، صدها و هزاران سال به حیات نوشتاری و غیر نوشتاری خود ادامه می‌دهد، انسانهایی می‌آیند و از درون آن زبان، قانونمندیهای واژگانی، نحوی، صرفی و آوایی آن را بیرون می‌کشند و در اختیار دیگران می‌گذارند. زبان و قانونمندیهایشان — اگرچه در مسیر دگرگونی — از همان آغاز وجود داشته‌اند و هنوز دارند. چه آن‌گاه که ما آنها را کشف نکرده بودیم و چه اینک که بخش مهمی از این قانونمندیها را می‌دانیم، این امر، اعتبار داشته است. یکی از این موردها، پدیده‌ی نوعی از قید در درون زبان است. اهل یک زبان چه آنها که بر قانونمندیهای دستوری آگاه هستند و چه آنان که در این زمینه چیزی نمی‌دانند، تقریباً به گونه‌ای یکسان در گفتار خود، از قیدها در ابعاد گوناگون زمانی، مکانی، توصیفی و غیره، بهره می‌جویند. غرض از یکسان بهره بردن تقریبی از وجود قیدها، بدان معنا نیست که یک فرد آگاه به زیر و بم زبان، نتواند به شکل موثرتر، گسترده‌تر و پُرآرایه‌تری از آنها، استفاده کند. آنچه در این میان اهمیت دارد آن است که ما همه از این قیدها در پیام‌رسانیهای خویش، در انکار و تأکید یک چیز، در توصیف مثبت و یا منفی یک شخص یا پدیده، به شکلهای متفاوت اما کارساز، بهره می‌جویم. قیدها در بُرشهای توصیفی، تأکیدی یا انکاری ما در بافت زبان، آشکارا، نقش خویش را به نمایش می‌گذارند. زبان بعنوان یک قرارداد اجتماعی و «قید» بعنوان یک عنصر دستوری و واژگانی در درون زبان، در شکل دادن احساسات و دریافتهای ما، نه در انطباق دقیق با واقعیت، بلکه در انطباق با خصیصه‌های انسانی ما،

چه بعنوان پیام‌گیرنده و چه پیام‌دهنده، توانسته است نقش شگفت‌انگیز و پیچیده‌ای را به انجام برساند.

هنگامی که در خلال صحبت‌های خویش، از دوستی صمیمی گلایه می‌کنیم که: «تو هیچ وقت به موقع سرقرارت حاضر نمی‌شوی»، در واقع به بیان این مفهوم می‌پردازیم که او آدم چندان مرتبی نیست و در برخورد با دیگران، گاهگاه و یا بیشتر اوقات، بی‌نظمی‌هایی از او سر می‌زند. اما اگر به خود جمله و قید «هیچ وقت» توجه کنیم، درمی‌یابیم که ما هیچ کدام، شاید نیندیشیده‌ایم که «هیچ وقت سر قرار حاضر نشدن»، عملاً بدان معناست که حتی یک مورد هم اتفاق نیفتاده است که او بموقع، در جایی حاضر گردد. آیا واقعیت همین است؟ بدون ذره‌ای تردید می‌توان گفت که واقعیت این نیست. نخست آن که ما در همهٔ حالتها و لحظه‌ها با او نبوده‌ایم که شاهد قرار و مدارهایش با افراد و مؤسسات باشیم و دیگر این که حتی آن موردی را که در ارتباط با ما بوده است، یک یک به خاطر نسپرده‌ایم و یا در جایی با ذکر تاریخ روز و ساعت، یادداشت نکرده‌ایم که با اطمینان خاطر، صحبت کنیم. پس در این صورت، چرا ما چنین می‌گوییم؟ اگر بخواهیم از چنین شیوهٔ بیان دوری جویم، لازم می‌آید که به شیوهٔ دیگری متوسل شویم، شیوهٔ بیان دقیق واقعیت. چنین بیانی از ما کار بسیار و دقت عمل می‌طلبد. برای وفادار بودن به این دقت عمل و بیان، باید در همهٔ قرار و مدارهای آن فرد با او باشیم. هر انسان خام فکری می‌داند که چنین شیوه‌ای برای هیچ انسانی عملی نیست. ممکن است در این زمینه، دولتها برای انجام برخی برنامه‌ها، دست به این کار بزنند و با صرف هزینه‌های بسیار، مأمورانی را استخدام کنند که این یا آن فرد را به دقت زیر نظر داشته باشند تا برایشان ثابت شود که آیا فرد مورد نظر، برای دیدارهایش، به زمان دقیق قول داده شده، پایند هست یا خیر؟!

می‌دانیم که این گزینه اگرچه عملی است اما مطمئناً بازیافت آن در رابطه با سیاست دولتها و مؤسسه‌ها، آنهم در مورد یک فرد غیر مهم، بسیار حقیر و در موردی، بسیار مسخره جلوه می‌کند. از سوی دیگر اگر ما حتی به بیان واقعیت وفادار باشیم و آن فرد را در همهٔ قرارهایش دنبال کنیم و ببینیم که از صد مورد، بیست مورد آن را بموقع آمده است و هشتاد درصد آن را دیرتر از زمان تعیین شده، در آن صورت بر اساس این وفاداری به بیان واقعیت، باید به او بگوییم که: «تو در هشتاد درصد از قرارهایت، دیر حاضر می‌شوی و بیست درصد دیگر را بموقع، حضور می‌یابی. و مهمتر از همه، این درصد، مربوط به یک سال از زندگی توست و نه همهٔ سالهای عمرت».

در نظر آورید که اگر ما برای وفادار بودن به جوهر واقعیت با انسانها و یا درباره آنها، بدین گونه صحبت کنیم. در آن صورت، در مناسبات زبانی ما، دگرگونیهای قابل تأملی پدید خواهد آمد و طول سخنانی از این دست که اکنون با یک جمله معمولی از عهده بیانش بر می آیم از بخشهای علمی، اجتماعی و فلسفی نیز طولانی تر خواهد شد.

اینک نمونه های بیشتری را مورد توجه قرار می دهیم:

- ۱ - تو همیشه مسائل را به شوخی می گیری.
- ۲ - یک بار نشد که جواب پرسش ما را، درست و حسابی بدهی.
- ۳ - او هیچ گاه به کسی کمک نمی کند.
- ۴ - من در این شهر هیچ کس را نمی شناسم.
- ۵ - تو هیچ وقت راست نمی گویی.
- ۶ - او همیشه آدم بد عُنُقی بوده است.
- ۷ - بهتر است که انسان، هیچ موقع، نیازمند دیگران نباشد.
- ۸ - در این زمینه، هیچ گونه پیشنهادی نمی توان کرد.
- ۹ - من به هیچ وجه زیر بار حرف زور نمی روم.
- ۱۰ - او به هیچ روی علاقه ای به این کار ندارد.
- ۱۱ - هرگاه از او کمک بخواهی، مضایقه نخواهد داشت.
- ۱۲ - دهان او هیچ چفت و بستى ندارد.
- ۱۳ - او همیشه آدم دهن بینی ست.
- ۱۴ - او هر صبح پیاده روی می کند.

در هر کدام از این جمله ها، قیدی آمده است که بر انجام و یا عدم انجام کاری در درازنای زمان که می تواند به ابدیت پیوند خورد، دلالت می کند.

دقت در مضمون دقیق هر یک از این جمله ها، بیانگر این نکته خواهد بود که ما چگونه با بهره گیری از یک سازه دستوری - معنایی، خصلتی را به همه زمانها نسبت می دهیم و یا از همه زمانها باز می گیریم. بی آن که این خصلت بتواند در عمل چنین گسترش زمانی و یا مکانی داشته باشد.

اگر کسی، چند بار، در حضور ما، آگاهانه و یا غیر آگاهانه، مسائل را به شوخی گرفته باشد ما قید همیشه را به این خصلت او، نسبت می دهیم و او را فردی می دانیم که هیچ گاه، چیزی را به جد نمی گیرد (مثال شماره یک). یا اگر کسی در چند برخورد، از جواب دادن به پرسش ما کوتاهی کند، بر آن می شویم، که مثال شماره دو یا چیزی شبیه

آن را بکار گیریم. مثال شماره سه را در حالتی بکار می‌گیریم که فرد مورد اشاره را در چند مورد دیده باشیم که با انگیزه‌های کاملاً خاص و یا از سر تصادف، نخواست یا نتوانسته باشد به کمک خواهان، کمک کرده باشد. در مورد مثال چهار می‌توانیم بگوییم که گاه به دلیل عدم اعتماد ما به افراد مورد شناختمان و یا حتی شناخت سطحی مان از آنان، به چنین بیانی متوسل می‌شویم. در غیر این صورت باید با انبوهی اما و اگر، به مخاطب خود ثابت کنیم که ما تمایلی به در میان گذاشتن این یا آن مسأله با افراد ساکن آن شهر نداریم. محتوای مثال پنج، برخاسته از این تجربه است که ما فرد مورد قضاوت را در مواردی دیده‌ایم که دروغ گفته است، بی آن که بدانیم کدام انگیزه‌ها او را بدین کار واداشته است. همین چند مورد کافی بوده است که ما حکم خویش را صادر کنیم. اگر کسی را دیده‌ایم که تحت شرایط ویژه‌ای، از قبیل بی‌پولی، بیکاری، بیماری و غیره، اخمو و عصبانی بوده، حکم شماره شش را صادر کرده‌ایم و او را در همه زمانهای ممکن، انسانی بد غنق به تصویر کشیده‌ایم. در مثال هفت بر آرزوی دست گذاشته‌ایم که از انسان نیازمند، بسیار دور می‌نماید. ما تا زنده هستیم به دیگران نیاز داریم. نوع این نیاز متفاوت است. گاه بر اساس بده بستان است و گاه بر اساس خواست یکسویه. جمله و قید آن، میان حالت‌های گوناگون نیاز که امر طبیعی هم هست، تفاوتی نمی‌گذارد و تنها دست به یک تعمیم معنایی می‌زند. در مثال شماره هشت، ما همه امکانات را از خویش و دیگران می‌گیریم و در برابر آنها سدی می‌گذاریم و موضوع مورد بحث را در آن بُعد و یژه، پایان یافته می‌پنداریم. هنگامی که عدم پذیرش حرف زور را در شماره نه از سوی خودمان مطرح می‌کنیم، باور خود را به یک مطلق خلل ناپذیر بدل می‌سازیم که با واقعیت زندگی، هرگز نمی‌تواند چنان که ادعا می‌شود، انطباق داشته باشد. همین که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که خیلی از مقرراتش مطابق با میل ما نیست و ما آن مقررات را برای تداوم بدون دردسر حیات می‌پذیریم، در واقع، زیر بار حرف زور می‌رویم. جمله مورد نظریه شکلی یکسویه، از ما تصویری غیر واقع بینانه ارائه می‌دهد. در جمله شماره ده نیز چنان سخن می‌گوییم که انگار او، عدم علاقه خود را بدان کار، در همه ابعاد آزموده است و دیگر جای چون و چرایی باقی نمانده است. در جمله شماره یازده به مفهومی برخورد می‌کنیم که نشان می‌دهد فرد مورد بحث، بدون هیچ قید و شرط، از انجام کمک نسبت به دیگران دریغ نخواهد داشت. در صورتی که هر انسان یا تجربه‌ای به این نکته آگاه است که پیچیدگی وجود انسان و حساسیت او در حالات شادی و غم، آرامش و خشم، می‌تواند این تعمیم را، در دایره استثناء قرار دهد و

مضمون آن را دگرگون کند. جمله شماره دوازده به توصیف فردی می پردازد که هیچ مطلبی را نمی تواند پنهان نگاهدارد و از این رو، انسان اعتماد خود را از او باز می گیرد. دادن چنین نسبتی به آن فرد، در عمل نمی تواند مصداق دقیق و انطباق یافته باشد. چه، در آن صورت باید انتظار داشت که آن شخص، حتی اسرار خانوادگی خویش را نیز برای دیگران بازگوید. حال آن که ما می دانیم و می بینیم که افرادی از این دست، نه تنها در ارتباط با افراد بیگانه غیر خویشاوند نزدیک، غیر قابل اعتمادند. دریافتی که جمله مورد اشاره ارائه می دهد، از این گونه مشخص کردنها فاصله بسیار دارد. در جمله شماره سیزده، به انسانی بر می خوریم که همیشه دهن بین است. چگونه ممکن است که یک انسان، در همه حالاتها، چه با کوچکترها، چه با همسن و سالهای خویش، و چه با بزرگترها، برخورد یکسان داشته باشد؟ بی تردید، دهن بین ترین انسان، در برخی از ابعاد زندگی، عاقبت اندیشیهای مشخصی دارد. از این رو، این دهن بینی در مورد فرد مزبور، تجربه مورد های مشخصی است که با این گونه جمع بندی ارائه گردیده است. چنین تصویری از یک انسان، بی آن که ابعاد دیگر رفتار و شخصیت او مورد توجه قرار گیرد، کاملاً یکسویه و در ستیز با واقعیت وجودی آن فرد است. در آخرین جمله، هنگامی که از پیاده روی هر صبح یک شخص صحبت می کنیم، این مفهوم را باز می گوئیم که پیاده روی او، همه روزها، بدون استثناء تداوم داشته است. در صورتی که نه منظور گوینده این است و نه منظور شنونده این. جمله، می خواهد بر این نکته تأکید ورزد که فرد مورد نظر بیشتر صبحها پیاده روی می کند. اما برای این که این منظور را به شکل قوی تری بازگوید، از پیاده روی بدون وقفه او در هر صبح، سخن می گوید. تمامی جمله های چهارده گانه را که هیچ کدام انطباق حقیقی با پدیده ها و خصیلت های مورد بحث ندارند، ما بر زبان می آوریم و می شنویم. نه کسی گفته های ما را مورد تردید قرار می دهد و نه ما گفته های دیگران را. در میان ما، قراردادی ناگفته وجود دارد که منظور یکدیگر را از چیزی که می گوئیم و چیز دیگری که اراده می کنیم، در می یابیم.

۰۰۰

گاه اتفاق افتاده است، ما در جایی می خوانیم که نویسنده ای ابراز داشته است که:

«من سه سال آزرگان، مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.»

ما بعنوان خواننده، از این جمله چه درکی داریم؟ درک فرهنگی ما این است که نوشتن رمان الف، در مجموع، سه سال طول کشیده است. بدون آن که چنین القاء شود که نویسنده هر سه سال را، در بنست به نوشتن آن رمان اختصاص داده باشد. دریافت ما

چنین است که نویسنده، در خلال این سه سال، بسیاری کارهای دیگر هم کرده است. اما شاید وقت اصلی خویش را در نوشتن، بر سر همین رمان گذاشته است. بعدها عملاً می‌بینیم که نویسنده مورد بحث، دهها مقاله و داستان کوتاه دیگر نیز نوشته است که درست در درون همین چهارچوب زمانی می‌گنجد. در همین زمان و بزه است که نویسنده به چند مسافرت دور و دراز نیز پرداخته است. او حتماً شغلی نیز داشته که ناچار بوده است روزی ۸ ساعت هم در یک مؤسسه کار کند. بدون تردید دید و بازدیدهای خانوادگی و دوستانه و نیز انجام بسیاری کارهای دیگر در رابطه با اعضای خانواده، در همین مدت مشخص، مثل وقفهای دیگر، انجام گرفته است. حتی دور نیست که نویسنده، طرح رمان تازه‌ای را در همین زمان ریخته و بخشی از آن را هم نوشته است.

در این جا نیز می‌بینیم که چگونه زبان بکار گرفته شده در جمله بالا، انطباق روشن و قطعی، با آنچه که در واقعیت گذشته است، ندارد. چرا انسانها بدین شیوه‌های زبانی توسل می‌جویند؟ چرا نویسنده نخواست است بگوید که من دو هزار ساعت از عمر خود را که به حدود هشتاد و سه شبانه روز می‌رسد، صرف نوشتن رمان کرده‌ام؟ چرا نویسنده، نگفته است که زمان فعالی را که من صرف نوشتن این رمان کرده‌ام به سه ماه خالص می‌رسد؟ طبیعی است که حجم سه سال، قابل قیاس با سه ماه نیست. ذهن مردم ما با پدیده‌های ناخالص بیشتر عادت دارد تا پدیده‌های خالص و دقیقاً حساب شده. سه سال، ناخالص، اعتبار و غنای بیشتری از سه ماه خالص و کاملاً فشرده دارد. مردم با شنیدن سه ماه، خالص یا ناخالص بودن آن را کنار می‌گذارند و خود آن سه ماه را، پایه داورى خویش قرار می‌دهند. از این رو، آنها خواهند گفت: فقط سه ماه؟! رمانی که در عرض سه ماه نوشته شود، بسیار سطحی و شتاب آمیز است! در صورتی که بیان سه سال، چنین مضمونی را در ذهن ما قرار نمی‌دهد. ما اگر بخواهیم دو هزار ساعت را به تعداد روزهای سه سال تقسیم کنیم، حد متوسط ساعات کار نویسنده در ارتباط با آن رمان، به روزی دو ساعت می‌رسد. روزی دو ساعت چندان زیاد نیست. و از این رو، طبیعی است که نویسنده، وقت آن را داشته باشد که در ساعات دیگر، به استراحت، کارهای هنری و ادبی و نیز زندگی خصوصی و شغلی که به او درآمد مطمئن و دائم می‌دهد پردازد. اگر همین نویسنده بدین گونه بیان کند که در طول سه سال، روزی دو ساعت به نوشتن این رمان پرداخته است، از دیدگاه مردم، چندان قوی، شامل و اعتبار بخشنده نیست. در صورتی که بیان پر ابهام و تعمیم دهنده «سه سال آزرگار»، زمینه‌ساز آن خواهد شد که مردم، آزادانه، به تصورات خود شکل‌های دلخواه را ببخشند. ما زبان را در خدمت بیان

پدیده ها، وقایع و حالاتی می گیریم که نه تنها از کلیت و گسترش صحبت می کند بلکه کار ما را در بیان آنها، بسیار ساده و حتی قابل فهمتر می سازد. بهتر است میان جمله بیان شده نویسنده برای مردم و واقعیت امر، مقایسه ای بعمل آوریم:

۱- من سه سال آزرگار، مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.

۲- من دو هزار ساعت، مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.

۳- من هشتاد و سه شبانه روز، مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.

۴- من سه ماه مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.

۵- من روزی دو ساعت، در طول سه سال، مشغول نوشتن رمان الف بوده ام.

مقایسه چهار جمله اخیر با نخستین جمله نشان می دهد که جمله شماره یک، به عادات زبانی ما نزدیکتر است و به شکل بهتری، در دایره پذیرشهای عقلی و احساسی ما قرار می گیرد. در صورتی که جمله یک از مبهمترین و غیر واقعی ترین جمله هائی است که در میان پنج جمله بالا آمده است.

در مورد یک فرد می گوئیم: «او آدم خسیسی است».

از این جمله چه استنباط می کنیم؟ دریافت ما آن است که این آدم در زمینه های مادی، در همه ابعاد و حالات، آدم خسیسی است. در صورتی که اگر به واقعیت زندگی آن فرد، مراجعه کنیم در خواهیم یافت که او، نسبت به همسر و فرزندانش خسیس نیست. ممکن است حتی نسبت به پدر و مادر، خواهر و برادرش هم خسیس نباشد. حتی نسبت به زبردستان خود، خست بخرج ندهد. اما هم او، نسبت به آدمهای پولدار و آشنایان و دوستان آژمند، از خود، خست نشان دهد. اگر واقعیت چنان باشد - که مطمئناً کم یا بیش چنان است - در آن صورت، هنگامی که بخواهیم از او توصیفی ارائه دهیم، چنین می گوئیم: «او آدمی است که در برخی ابعاد، از جمله برخورد با آدمهای پولدار، خسیس است. اما همین آدم در رابطه با عزیزانش، بسیار بخشنده و دست و دل باز است.»

اگر ما بخواهیم در بیان یک خصلت خوب یا بد از یک فرد، به چنین تجزیه و تحلیلی پردازیم در آن صورت، یکبارہ خود را در مناسبات زبانی، معنایی و حتی فرهنگی دیگری خواهیم یافت. چنین توصیف مفصلی از یک فرد که در بافتی خسیس است و در بافتی دیگر بخشنده، نه تنها مورد پذیرش شنوندگان ما نخواهد بود بلکه حتی برای خود ما که این مسأله را مطرح کرده ایم، ممکن است پیایندهای و یژه ای داشته باشد. ما از بیان این خصلت دوگانه برای آن فرد، چه منظوری داشته ایم؟ آیا می خواسته ایم بخش منفی

شخصیتش را نشان دهیم و یا بخش مثبت آن را؟ در این توصیف، کدام بخش از شخصیت او، منفی به جلوه در می‌آید؟ این که یک انسان در ارتباط با آدمهای ناخن خشک، خسیس باشد، چه اشکالی دارد؟ آیا او را ملامت خواهند کرد و یا آفرینش خواهند گفت؟ هدف آغازین ما آن بوده است که او را دور از بافتهای مشخص زندگی فردی و اجتماعی، خسیس بشمار آوریم و از این راه، خط بطلان بر شخصیتش بکشیم. آن هنگام که او را بطور کلی، انسان خسیسی معرفی می‌کنیم، مردم نیز با توجه به درجه اعتبار و اعتمادی که برای حرفهای ما قائل هستند، آن را می‌پذیرند و تصویر تیره‌ای از شخصیت او در ذهن خویش فراهم می‌آورند. در این حالت، ما می‌دانیم که این تصویر، بازتاب راستین همه واقیعت نیست. و اگر بخواهیم به بیان صمیمانه واقیعت وفادار بمانیم، در آن صورت باید موضوع را به گونه‌ای مطرح کنیم که همه ابعاد واقعی زندگی فرد را مورد نظر داشته باشد. در برداشتن همه ابعاد واقیعت، ارتباطهای زبانی ما را در پیام‌رسانیها، بسیار دشوار و در مواردی غیر ممکن خواهد ساخت. مردم، حوصله‌ اما و اگرها، این بُعد و آن بُعد را مقایسه کردنها و مورا از ماست کشیدنها، برای بیان یک مفهوم ساده انکاری و یا تأییدی ندارند. در چنین حالتهاست که قیدهایی یک فرد از این یا آن خصلت منفی، و بستن او به این یا آن ویژگی مثبت، به کمک ما می‌آید و کار ما را با همه یکسونگری ظالمانه‌اش، ساده می‌سازد.

اگر ما بخواهیم از فردی به نام احمد و در مورد یکی دو خصلت او به شکل عادی و پذیرفته شده صحبت کنیم، چنین می‌گوییم: «احمد، همیشه آدم خودخور و انزواگزینی ست. در یکی دو سال اخیر، در هیچ جمعی آفتابی نشده است.»

حال اگر بخواهیم خود را به بیان واقیعت رفتاری او، وفادار نشان دهیم، باید همین دو جمله بالا را به شکل زیر، بازگوییم:

«احمد در برخورد با آدمهای بیگانه و قدرتمند، خودخور و انزواگزین است. اما همو در برخورد با آدمهای آشنا و دوست، شاد و برون‌گرا و در رابطه با آدمهای ضعیفتر از خویش، زورگو و قلدرمنش است. در یکی دو سال اخیر، بجز شب بلدا و شب سال نو که او را در جشن بزرگ انجمن ایرانیان دیدم، در جای دیگر ندیده‌ام. اما مطمئناً او خانه نشین نیست و با محافل خاصی در رفت و آمد است که بطور طبیعی، من از آنها اطلاعی ندارم.»

در نظر آورید که با چنین شیوه‌ای از بیان، به چه مقدار وقت و حوصله نیازمندیم. و چگونه باید هر مورد از حادثه، گفتگو، برخورد و بسیاری ویژگیهای رفتاری را به خاطر

بسریم تا در هنگام بیان دقیق و صادقانه آنها، به کلی گویی و نادرست اندیشی، متهم نگردیم.

گاه از روی عصبانیت و با نمونه‌های اندکی از ماده اولیه، در مورد یک فرد چنین می‌گوییم: «او عمری را به حماقت گذرانده است». پرسش بر سر این است که آیا او در همه لحظات عمر، احمق بوده است؟ اگر جواب به این پرسش مثبت باشد در آن صورت، فرد مورد بحث، یک عقب مانده ذهنی است که نباید مورد ملامت یا تمسخر قرار گیرد. و اگر چنین نیست پس فرد مورد اشاره نمی‌تواند در همه لحظات عمر، آدم احمقی باشد. بدون تردید، آدمهای بسیار احمق از نظر ما، در مقایسه با آدمهای احمقتر و ساده‌تر از خود، انسانهایی هوشیار، عاقبت اندیش، شکیمند و حتی با دانشند. هنگامی که انگیزه واقعی این جمله را پی‌جویی می‌کنیم، در می‌یابیم که نمونه‌های مشخصی از ساده‌دلی و حتی حماقت در بافتهای دشوار و معینی از زندگی، از آن فرد سر زده است. و همین امر زمینه‌ساز داوری قاطعانه و اهانت آمیز ما در مورد او گردیده است. و گرنه همین فرد در رابطه با همسر و فرزندانش، ممکن است نماد هوش و خردمندی باشد.

آیا بهره‌گیری از قیدها در تعمیم‌های معنایی، تنها به دلیل ساده‌تر کردن گفتگوهای انسانی و القاء راحت‌تر یک پیام صورت می‌گیرد یا این که عامل و یا عوامل دیگری در این بهره‌گیریها دخالت دارد؟ بدون تردید در این زمینه می‌توان به عامل فرهنگ در درون یک ملت اشاره داشت. درست است که کلی‌گوییها، نسبت دادنها و بازگرفتنهای خصلت‌های متفاوت و گاه متضاد به یک فرد و یا یک مؤسسه، از یک قانونمندی جهانی انسانی حکایت می‌کند، اما میان این یا آن ملت با فرهنگهای متمایز از یکدیگر، در نو داوریه‌ها و در نوع بهره‌گیری از قیدها در تعمیم‌های معنایی، تفاوت‌های مشخصی وجود دارد. این تفاوت‌های مشخص، ریشه در ذهنیتهای تاریخی و فرهنگی یک ملت دارد. این وجود نباید بدین نکته باور داشت که این تفاوت‌های فرهنگی، در زمینه اعتقاد مذهبی، سیاسی، فلسفی و اجتماعی بتواند آن قانونمندی همگانی انسانی را در سا خویش قرار دهد. ما انسانها توان تحمل محاسبه‌های رفتاری و گفتاری را در ه لحظات زندگی نداریم. ذهن ظریف و حساس و آسیب پذیر ما، نمی‌تواند در تمام ایه رفتاری انسانها، ماشین وار به شمارش اشتباهات، حماقتها، هوشیاریه‌ها، دقت علم موفقیته‌ها و بسیاری چیزهای دیگر پردازد. اگر زندگی ما به چنین ورطه‌ای درافتد، آرام

و خیال‌پردازیه‌های لطیف انسانی، جای خود را به هیجان و ناآرامی، ترس و اضطراب خواهد داد. در آن هنگام است که زندگی، جلوه برجسته‌ای از فشار و بیم، ناخوشایندی و دشمنانگی خواهد بود. در چنین فضای دشوار و هراس‌انگیزی است که «قید»ها به سراغ ما می‌آیند و با نفی و انکار، اثبات و تأیید یک شخص یا پدیده، ما را در پیام‌رسانی و یا پیام‌گیری غیر واقعی ناآگاهانه اما قانونمندانه، موفق می‌سازند و آرامش و توفیق برقراری ارتباط‌های زبانی را در ما، تداوم می‌بخشند.

سوم اردیبهشت ۱۳۷۰/۲۳ آوریل ۱۹۹۱

سوئد

